شعر معاصر ترک

حاکمی، اسماعیل

بر قله‏های کوه همراه با شفق‏ وقتی که نخستین بار روشنائی روز پدیدار میشود، از اندیشه‏هائی که در سر داریم‏ ستارگان،پیرپرزنان به دوردستها میگریزند.

آن گلهائی را که تردید داریم در کدامین گلدان باید بگذاریم‏ بعد از آنکه نخستین گام را در کوچه‏ها برمیداریم، از دستهایمان به زمین میافتد و هر یک در زیر دست و پا هزار پاره شده پرپر میگردد.

دیگر فرق نمیکند که آسمان گرفته یا صاف باشد، در درون ما چیزی است که پی‏درپی از آن خون میچکد،و درد میکند... تنهائی مانند یک کوه بزرگ بر روی کوهها فرود میآید، و ما را پیاپی به بلندیها،و بلندیها فرا میخواند.

آق دمیر آق موت

چه زیباست!

اگر زندگی کردن را وظیفهء خود بدانیم‏ در حالت دوست داشتن،زندگی چه زیباست. و اگر مرگ را به باد استهزاء بگیریم به غرور جنگیدن، و به شعور بخشیدن، و به آرامش وجدان حقیقی رسیدن‏ چه زیباست.

اگر هر نگاه،خار(گزنده‏ای)هم باشد، و دوست هم مانند دشمن با ما رفتار کند، از شدت تلخیها به خود پیچیدن‏ و در آن حال لبخند زدن چه زیباست.

راه رفتن...در مسیر حق، و گداختن در بوتهء عشق، و در میان تاریکی‏ قدرت بینائی داشتن چه زیباست.

اگر صاحبدل دانا، راز هر دانش را نیز بداند توانائی پی بردن به نادانی خود چه زیباست!

اما چه کنم،پیش که بگویم،نه یارای حکایت است و نه جای شکایت زیراکه با من هر چه کرد آن آشنا کرد.خواست خدا همین بود.پس از خدا میخواهم که پسر عزیزم را در بهشت برین و در پناه خود جای دهد و ما را توفیق صبر و رضا ارزانی فرماید آمین و اما بعد... گزارش مسافرت چهار ماهه خود بایران را همانند ره‏آورد سفر فراهم آورده خدمت میفرستم‏ تا به تشویق این پراکنده‏خاطر دستور درج دهید.

اردتمند-محمد ظهور الحق ظهور.اسلام آباد پاکستان، استاد ظهور الحق،خدایت صبر و شکیبائی دهاد.